

## در تقاطع تاریخ: یا سوسیالیسم یا بربریت در عصر سرمایه‌داری متاخر



جهان معاصر ما در وضعیتی از فروپاشی چندوجهی قرار دارد که درک آن نیازمند عبور از روایت‌های خطی و تقلیل‌گرایانه است. بحران‌های درهم‌تنیده‌ی امروز، از جنگ و تخریب بی‌سابقه‌ی زیست‌محیطی گرفته تا گسترش فقر و آوارگی ده‌ها میلیون انسان، خروجی‌های منطقی و اجتناب‌ناپذیر ماشین انباشت سرمایه در مقیاس جهانی‌اند. شکاف متابولیک میان انسان و طبیعت به نقطه‌ی بی‌بازگشتی نزدیک شده است، جایی که منطق سودآوری، پایه‌های مادی حیات را بر روی سیاره زمین نابود می‌کند. همزمان، تولید فقر و آوارگی به یک صنعت جانبی برای سرمایه‌داری تبدیل شده است؛ ارتشی از کارگران بی‌ثبات و پناهجویان اقلیمی و جنگی که در مرزهای کشورهای مرکز با دیوارهای امنیتی مواجه می‌شوند و به عنوان نیروی کار فوق‌ارزان مورد استثمار قرار می‌گیرند. در این بستر تاریخی است که هشدار یک قرن پیش رزا لوکزامبورگ، بیش از هر زمان دیگری از یک شعار سیاسی به یک واقعیت ملموس و تحلیلی ارتقا یافته است: بربریت امروز در یک دوراهی قطعی قرار دارد؛ «یا گذار به سوسیالیسم، یا تن دادن به بربریت».

برای درک ریشه‌های این بربریت مدرن، باید به سه دهه پیش و توهم ایدئولوژیک «پایان تاریخ» فرانسویس فوکویاما بازگشت. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تئوریسین‌های سرمایه‌داری لیبرال وعده دادند که جهان به سمت صلح ابدی، توسعه‌ی دموکراتیک و رفاه همگانی حرکت خواهد کرد. اما آنچه در عمل رخ داد، ادغام خشن اقتصادهای پیرامونی در زنجیره‌ی تامین جهانی از طریق برنامه‌های تعدیل ساختاری، و جایگزینی جنگ سرد با «جنگ‌های بی‌پایان» بود. نظم نئولیبرال برای حفظ هژمونی خود و حل بحران‌های انباشت، به نظامی‌گری فزاینده و خلق مداوم «دشمن» نیاز داشت. دهه‌های گذشته شاهد ویرانی سیستماتیک در غرب آسیا، شمال آفریقا و آمریکای لاتین بوده‌ایم؛ جایی که ماشین جنگی امپریالیسم، تحت عناوین چون مداخله‌ی بشردوستانه یا جنگ علیه تروریسم، ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جوامع را شخم زد تا راه را برای جریان آزاد سرمایه و استخراج منابع باز کند.

این روند تخریب، در سال‌های اخیر به فاز جدید و هولناکی وارد شده است. نسل‌کشی آشکار در غزه، نقطه‌ی عطفی در تاریخ معاصر است که در آن، بربریت نقاب از چهره برداشته است. آنچه در غزه رخ داد و می‌دهد، نمایش عریان منطق استعمار شهرک‌نشین و سرمایه‌داری است که در آن، جان انسان‌های جنوب جهانی فاقد هرگونه ارزش مبادله‌ای یا ژئوپلیتیک تلقی می‌شود. با این حال، جنبه‌ی تکان‌دهنده‌تر این فاجعه، عادی شدن خشونت و توحش در مقیاس جهانی است. نهادهای بین‌المللی، که زمانی به عنوان حافظان نظم حقوقی لیبرال معرفی می‌شدند، اکنون در برابر کشتار سیستماتیک و نابودی زیرساخت‌های حیاتی یک جامعه، کارکردی جز توجیه یا انفعال مطلق ندارند. سکوت نهادینه‌شده در برابر این حجم از توحش، ضمن نشان‌دهنده‌ی یک فروپاشی اخلاقی، نمایانگر همسویی ساختاری منافع سرمایه‌داری جهانی با ماشین جنگی دولت‌های پادگان‌محور است. وقتی نسل‌کشی به صورت زنده پخش می‌شود و همزمان بازارهای بورس جهانی به رشد خود ادامه می‌دهند، بربریت به عنوان یک نرمال جدید در سیستم ادغام شده است.

در امتداد همین منطق گسترش بحران و نظامی‌گری، غرب آسیا به آزمایشگاه اصلی سیاست‌های امپریالیستی تبدیل شده است. تجاوز نظامی مشترک و سیستماتیک ایالات متحده و اسرائیل به ایران، بمباران فرشی و تمرکز بر نابودی زیرساخت‌های اقتصادی و صنعتی، نمونه‌ای بارز از استراتژی «توسعه‌زدایی» است. هدف این حملات، صرفاً تغییر معادلات قدرت در سطح نخبگان حاکم نیست، بلکه انهدام ظرفیت‌های بازتولید اجتماعی و اقتصادی یک ملت است. نابودی نیروگاه‌ها، پالایشگاه‌ها، شبکه‌های ارتباطی و شریان‌های اقتصادی، مستقیماً طبقات کارگر و مزدبگیران را هدف قرار می‌دهد؛ کسانی که بار اصلی جنگ‌ها، بازسازی، تورم، و فروپاشی خدمات عمومی را بر دوش خواهند کشید. در این استراتژی، ویرانی فیزیکی به عنوان ابزاری برای تحمیل وابستگی ساختاری و ادغام اجباری یک جامعه‌ی ضعیف‌شده در مدار سرمایه‌داری جهانی عمل می‌کند.

اما آنچه این تراژدی را به یک کمدی سیاه و نقطه‌ی اوج بیگانگی سیاسی بدل می‌سازد، واکنش بخش‌هایی از اپوزیسیون راست‌گرای ایرانی در خارج از کشور، به ویژه جریان‌های سلطنت‌طلب است. رقص و پایکوبی در مرگ و کشتار و استقبال از بمباران زیرساخت‌های کشوری که ادعای مالکیت تاریخی بر آن را دارند، پدیده‌ای است که تنها از طریق تحلیل طبقاتی و روان‌شناسی قابل درک است. این نیروها، که از هرگونه پایگاه ارگانیک در میان طبقات مولد و کارگر در داخل ایران محروم‌اند، استراتژی کسب قدرت خود را کاملاً به ماشین جنگی امپریالیسم گره زده‌اند. از منظر آن‌ها، ویرانی کشور و کشتار خاموش شهروندان بر اثر فروپاشی زیرساخت‌ها، «هزینه‌ای جانبی» و قابل قبول برای تغییر رژیم است. این انطباق کامل منافع یک اپوزیسیون با مخرب‌ترین سیاست‌های سرمایه‌داری جهانی، نشان می‌دهد که آن‌ها نه نماینده‌ی رهایی جامعه، بلکه کارگزاران آینده‌ی و روی دیگر سرمایه‌داری و استبدادی هستند که بر روی ویرانه‌ها بنا خواهد شد. این جشن ویرانی، نماد غایی بیگانگی نیرویی است که «وطن» را نه به عنوان زیست‌بوم انسان‌ها و طبقات زحمتکش، بلکه به عنوان ملکی انتزاعی می‌نگرد که باید حتی به قیمت نابودی کامل، به تصاحب درآید.

با این وجود، ترسیم مختصات این فاجعه بدون کالبدشکافی عملکرد طبقه حاکم و ساختار اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی، روایتی ناقص خواهد بود. در شرایطی که سایه‌ی جنگ و تجاوز نظامی بر فراز جامعه گسترده شده است، طبقه‌ی حاکم به جای اتکا به سازمان‌یابی دموکراتیک و جلب همبستگی اجتماعی، جنگ را به فرصتی برای تشدید حداکثری انسداد سیاسی و سرکوب سیستماتیک بدل کرده است. ماشین اعدام که این روزها با شتابی هولناک و بی‌وقفه جان زندانیان را می‌گیرد، مکانیسمی وحشت‌افزا برای انقیاد جامعه و خفه کردن هرگونه صدای مقاومت طبقاتی، مدنی در نطفه است. حاکمیت، فضای جنگی را به عنوان یک سپر ایدئولوژیک برای تسویه حساب با نیروهای مترقی و پیشروی ماشین سرکوب داخلی به کار گرفته است.

همزمان با این سرکوب عریان سیاسی، تهاجم اقتصادی دولت علیه طبقات فرودست با بی‌رحمی تمام در جریان است. در حالی که منطق بدیهی مدیریت بحران در دوران تهدیدات نظامی، مستلزم تقویت شبکه‌های رفاهی و حمایت از نیروی کار و زحمت است، دولت دقیقاً در مسیر عکس گام برمی‌دارد. پیگیری برنامه‌های موسوم به «جراحی اقتصادی»، تلاش برای حذف سوبسیدها، گران‌سازی حامل‌های انرژی و تحمیل سیاست‌های خشن ریاضت اقتصادی، نشان‌دهنده‌ی یک جنگ طبقاتی تمام‌عیار از بالا به پایین است. در اینجا با یکی از بزرگترین و تلخ‌ترین تناقضات ساختاری حاکمیت مواجه می‌شویم: رژیمی که هسته‌ی مرکزی گفتمان خود را بر «مقاومت در برابر امپریالیسم» استوار کرده، در ساحت اقتصاد سیاسی، مجری مطیع و پیگیر هارترین نسخه‌های نئولیبرالیسم جهانی است.

این تقاطع شوم استبداد خشن سیاسی و نئولیبرالیسم اقتصادی اثبات می‌کند که تضاد جمهوری اسلامی با غرب، تضادی ماهوی و ضدسرمایه‌دارانه نیست، بلکه کشمکش بر سر سهم‌خواهی در سلسله‌مراتب ژئوپلیتیک است. حاکمیت، انباشت سرمایه را از طریق سلب مالکیت توده‌ها و مقررات‌زدایی از نیروی کار پیش می‌برد و هزینه‌ی ماجراجویی‌ها و بحران‌های خود را مستقیماً از سفره‌ی خالی کارگران، معلمان و زحمتکشان تامین می‌کند. از این منظر، اپوزیسیون راست‌گرای وابسته و حاکمیت مستقر، با وجود تمام تضادهای ظاهری و خونین، در یک نقطه‌ی استراتژیک به همگرایی می‌رسند: هر دو، در تحلیل نهایی، پاسداران منطق استثمارگر انباشت سرمایه و دشمنان تاریخی رهایی طبقات مولد هستند.

در برابر این ائتلاف ویرانگر امپریالیسم، سرمایه‌داری هار و ناسیونالیسم و نئوفاشیست‌ها، انتظار می‌رود که نیروهای چپ و انقلابی به عنوان بدیل و سازمان‌دهنده‌ی مقاومت اجتماعی عمل کنند. با این حال، تحلیل واقع‌بینانه نشان می‌دهد که چپ ایران و تا حد زیادی چپ جهانی در یک بحران عمیق پراتیک و تئوریک گرفتار شده است. بخش بزرگی از نیروهای مدعی چپ، به جای تحلیل انضمامی از شرایط مادی، سازماندهی در محیط‌های کار، و ایجاد پیوندهای ارگانیک با جنبش‌های کارگری، زنان و ملیت‌های تحت ستم و استثمار، درگیر جدال‌های تئوریک انتزاعی و فرقه‌گرایی‌های تاریخی شده‌اند. بحث‌های بی‌پایان بر سر متون کلاسیک، بدون ترجمه‌ی آن‌ها به استراتژی‌های عملی برای مقابله با بحران‌های جاری، چپ را به یک خرده‌فرهنگ حاشیه‌ای تقلیل داده است.

این انفعال و درگیری‌های درون‌گروهی، دقیقاً در زمانی رخ می‌دهد که ماشین سرمایه‌داری در حال بلعیدن آخرین بقایای حقوق اجتماعی و حیات بشری است. وقتی چپ نتواند تحلیلی روشن از تلاقی امپریالیسم و استبداد داخلی ارائه دهد، و در عوض در دام دوگانه‌های کاذب (حمایت از یک بلوک سرمایه‌داری در برابر بلوک دیگر، یا تقلیل مبارزه طبقاتی به سیاست‌های هویتی) بیفتد، میدان برای هژمونی نیروهای راست و گفتمان‌های فاشیستی باز می‌ماند. فقدان یک برنامه‌ی مشخص برای شرایط مشخص، و ناتوانی در سازماندهی مادی طبقات فرودست در برابر مبداران، تورم و سرکوب، باعث شده است تا چپ در بسیاری از بزنگاه‌های تاریخی، به جای بازیگری فعال، به ناظری منتقد اما بی‌تاثیر تبدیل شود.

در نهایت، تحلیل منطقی دینامیک‌های کنونی جهان، ما را به یک نتیجه‌گیری گریزناپذیر هدایت می‌کند: سیستم سرمایه‌داری در مرحله‌ی کنونی خود، توانایی حل بحران‌هایی را که خود تولید کرده است، ندارد. تخریب محیط زیست، جنگ‌های دائمی، نسل‌کشی و تخریب زیرساخت‌های جوامع پیرامونی، نقص‌های سیستم نیستند، بلکه مکانیزم‌های بقای آن در دوران افتِ نرخ سود و بحران انباشت محسوب می‌شوند. در چنین مختصاتی، امید بستن به اصلاحات لیبرال، نهادهای بین‌المللی، یا مداخلات «بشردوستانه»ی قدرت‌های امپریالیستی، توهمی مرگبار است.

پاسخ به این توحش ساختاری، نه در رجوع به گذشته‌های نوستالژیک است و نه در انتظار برای یک فروپاشی خودبه‌خودی. گذار از این وضعیت، نیازمند یک گسست رادیکال است. تداوم مبارزه برای سوسیالیسم، امروز یک ضرورت حیاتی برای حفظ بقای انسان و سیاره است. اما این سوسیالیسم از طریق بیانیه‌ها و جدال‌های آکادمیک محقق نخواهد شد. پیش‌شرط اساسی این گذار، بازگشت به امر مادی «سازمان‌یابی طبقاتی» است.

تنها از طریق ایجاد نهادهای مستقل کارگری، همبستگی میان شبکه‌های مختلف استثمارشدگان و ستم‌دیدگان (از کارگران صنعتی و خدماتی تا زنان و ملیت‌ها)، و پیوند زدن مبارزات محلی به یک انترناسیونالیسم نوین است که می‌توان در برابر ماشین درهم‌کوبنده‌ی سرمایه و جنگ ایستادگی کرد. مبارزه‌ی طبقاتی باید از سطح مفاهیم انتزاعی به سطح سنگربندی‌های مادی در کارخانه‌ها، محلات و دانشگاه‌ها منتقل شود. اگر نیروهای مترقی و طبقات کارگر نتوانند خود را به عنوان یک سوژه‌ی تاریخی آگاه و سازمان‌یافته برای تصرف قدرت و دگرگونی مناسبات تولید بازسازی کنند، سرمایه‌داری بحران‌زده، جهان را در مسیر یک بربریت مطلق و غیرقابل بازگشت فرو خواهد برد. دوراهی پیش رو، نیازمند انتخابی فعالانه است: ساختن آگاهانه‌ی سوسیالیسم، یا تماشای انهدام کامل دستاوردهای تمدن بشری در آتش جنگ و استثمار.

آرش حسام

۲۶ فروردین ۱۴۰۵

منتشر شده در سایت فدائی

<https://fedayi.org>  
[webmaster@fedayi.org](mailto:webmaster@fedayi.org)